کامو پس از مارکس به لنین می‌رسد. او لنین را «فیلسوفی میانمایه» می‌خواند که اصول اخلاقی را به باد تمسخر می‌گرفت و فقط «به انقلاب و اصل مصلحت» اعتقاد داشت (Rebel، ۲۲۶).

اگرچه کامو از استالین نام نمی‌برد، اما از دولت توتالیتری مخلوق لنین و استالین قاطعانه تصویری زشت به دست می‌دهد. و تأکید می‌کند این دولت به بندگی، وحشت، و سلَطه‌ی جهانی خو گرفته است. کامو خصوصاً از ریاکاری کمونیسم شوروی با لحنی گزنده انتقاد می‌کند. می‌نویسد: «معجزه‌ی دیالکتیکی همان عزم به بند کشیدن مطلق آزادی است» (Rebel، ۲۳۴). از این بابت او فاشیسم را کم‌تر از کمونیسم قابل ایراد می‌داند. «فاشیسم به دنبال رفعت بخشیدن به جلاد به دست جلادان است، کمونیسم به دنبال رفعت بخشیدن به جلاد به دست قربانیان» (Rebel، ۲۴۷). علاوه بر این، کامو کمونیسم شوروی را به این دلیل به باد سرزنش می‌گیرد که می‌خواهد «با نیروی پلیس‌اش، با محاکماتش، و با تکفیرهایش ثابت کند که انسانیتی وجود ندارد» (Rebel، ۲۵۰). کمونیسم انسان را فرآورده‌ی نیروهای اقتصادی می‌داند. و چنین معامل‌های با انسان می‌کند و چنین است که دیگر «حدی، شأنی، زیبایی‌ای مشترک میان همه‌ی انسان‌ها» در کمونیسم محلی از اعراب پیدا نمی‌کند. (Rebel، ۲۳۴).

**«بخش پایانی»**
**کاموی اخلاق‌پرداز**
**نوشته: ریچارد کمبر**
**ترجمه: خشایار دیهیمی**

# کاموی اخلاق‌پرداز

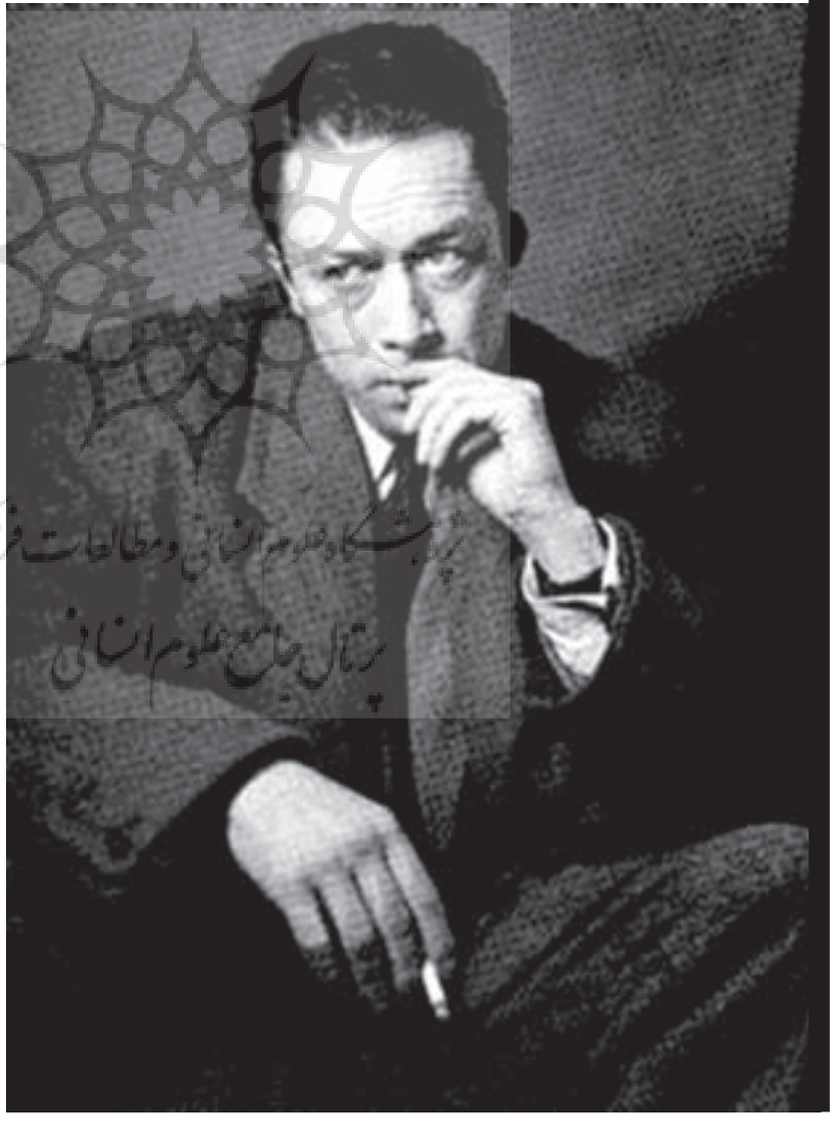

این نقد اهمیتی ویژه دارد، زیرا درآمدی است بر پیشنهادهای کامو برای توجیه اخلاق و پیشگیری از این که طغیان بدل به استبداد شود. تا نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۴۰، کامو معتقد بود که در جهانی بی‌خدا یا در غیاب نظمی فوق‌طبیعی که به عینیت ارزش‌های اخلاقی اعتبار ببخشد، اخلاق چیزی نیست مگر برتری‌های اعتباری، تجارب او در نهضت مقاومت فرانسه او را به سوی پنجه افکندن با این نگاه نیهیلیستی و روی آوردن به دیدگاهی اخلاقی رهنمون شد. اما به هنگام نوشتن انسان طاغی بود که به صرافت افتاد تا امکان‌های مختلف را برای توجیه عینیت اخلاقی بسنجد. توجیه‌هایی که او پیش می‌نهد ناکامل و قابل نقد هستند، اما در تفکر فلسفی او گامی به پیش محسوب می‌شوند و بنیانی برای پیوند دادن ارزش‌های شخصی، که کامو به گونه‌ای شهودی آن‌ها را جذاب می‌یافت، این توجیه‌ها مبتنی بر اعتقادات تازه‌ی کامو در زمینه‌ی طبیعت انسان، ارتباط، و همکاری هستند.

کامو در انسان طاغی می‌گوید هر انسانی خواستار آزادی، عزت، زیبایی، و وحدت بخشیدن به زندگی خویش است. کامو هم چنین تصریح می‌کند که اندازه، حد، و اعتدال اصول بنیادین برای طبیعت انسان (انسانیت انسان) هستند. مثلاً در جایی از کتاب می‌نویسد:

در تاریخ هم، مثل روانشناسی، طغیان پاندولی بی‌نظم است که در قوسی نامنظم حرکت می‌کند چون می‌خواهد به کاملترین و درست‌ترین آهنگ حرکت برسد. اما بی‌نظمی آن مطلق نیست: گرد یک محور حرکت می‌کند. طغیان در عین این که نشانه‌ی طبیعت مشترکی میان همه‌ی انسان‌ها است حد و اندازه‌ای را هم آشکار می‌کند که اصل این طبیعت است. (Rebel، ۲۹۴).

در ظاهر منظور کامو این است که انسان‌ها طیف بسیار گسترده‌ای از ارزش‌های شخصی، شیوه‌های زندگی، و نظام‌های سیاسی را به محک می‌زنند و تجربه می‌کنند، اما طیف بسیار کوچکتری از ارزش‌ها است که انسان را به انسانیتش می‌رساند.

ژان پل سارتر

وقتی که افراد در زندگی شخصی یا در سیاست از آن‌چه اقتضای طبیعت مشترک انسانی است بسیار به دور می‌افتند، در نهایت بهره‌ی زندگی را کم‌تر می‌کنند. بنابراین، برای آن‌که بهره‌ی زندگی را بیشتر کنیم باید آزادی، عزت، زیبایی، و فرصت‌ها (مثلاً فراغت) را برای تلاش در راه وحدت بخشیدن به زندگی شخصی بیشتر کنیم، نه آن‌که جلویشان را بگیریم.

کامو برای نشان دادن پیامدهای اجتماعی و سیاسی این دیدگاه به مسئله‌ی ارتباط و همکاری می‌پردازد. می‌گوید کلید رفتار اخلاقی، «بازشناسی متقابل سرنوشت مشترک و ارتباط انسان‌ها با یک‌دیگر» است (Rebel، ۲۸۳). در واقع، کامو تأکید می‌کند که هر نهاد یا عملی که مانع از فهم متقابل و مانع ارتباط باشد علیه زندگی است. کامو، شاید به دلیل سابقه‌ی روزنامه‌نگاری‌اش، تأکید ویژه‌ای بر آزادی بیان، صداقت، و زبان شفاف دارد. اما بر برابری در مقابل قانون، حقوق مدنی، مدت معلوم زندان، و لغو مجازات اعدام هم تأکید می‌کند. فراتر از همه، اعلام می‌کند جامعه‌ی وفادار به روح طغیان باید با بنده‌گی، دروغ، و وحشت مقابله کند. البته کامو اذعان می‌کند که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند شر را از میان بردارد. «کودکان حتا در جامعه‌های کامل باز هم ناعادلانه خواهند مرد. انسان حتا با عظیم‌ترین تلاشهایش فقط می‌تواند کاهش عددی رنج جهان را هدف قرار دهد» (Rebel، ۳۰۳). بنابراین، باید آماده‌ی مبارزه با شر باشیم حتا به بهای از کف رفتن معصومیتمان. بنابراین، زمان‌هایی فرا می‌رسد که حتا راست‌اندیش‌ترین طاغی هم نمی‌تواند نکشد یا شریک کشتن نشود. نهایت کاری که می‌تواند بکند این است که «بکوشد احتمال کشتن را کم کند... و لجوجانه زنجیرهای کشتن را که به بندش کشیده‌اند با خود به سمت روشنایی بکشد. اگر سرانجام خودش را بکشد، مرگ را پذیرفته است» (Rebel، ۲۳۴).

این پیشنهاد کامو که قتل موجه را باید با خودکشی جبران کرد احتمالاً غریب‌ترین اندیشه در انسان طاغی است، اما غیرقابل فهم نیست. انسان‌های اخلاقی گاهی خود را در موقعیتی می‌یابند که باید میان دو شر، شر کوچک‌تر را انتخاب کنند. مثلاً اعضای نهضت مقاومت فرانسه که با منفجر کردن قطارها با نازی‌ها می‌جنگیدند، گاهی موجب مرگ آدم‌هایی بی‌گناه می‌شدند. قابل فهم است که نهضتی‌هایی که قطاری را منفجر کرده بودند علی‌رغم اطمینان به این که کاری اخلاقی کرده‌اند از مرگ افراد بی‌گناه احساس گناه کنند. اما بیشتر فیلسوفان اخلاق میان احساس گناه و گناه‌کار بودن فرق می‌گذارند. این فیلسوفان اخلاق می‌گویند اگر کار درستی کرده باشی گناه‌کار نیستی، حتا اگر از برخی پیامدهای عملت احساس تأسف کنی.

چرا کامو قائل به چنین فرقی نبود؟ به گمان من دو دلیل داشت. نخست این که کامو وقتی به مسئله‌ی اخلاق کشتن می‌رسید میان دو موضع «پیامدگرایانه» و «باباشناسانه» گیر می‌کرد. (پیامدگرایان درستی هر عملی را با پیامدهای آن داوری می‌کنند؛ باباشناسان معتقدند که برخی اعمال همیشه درستند یا همیشه غلط) کلاً، کامو پیامدگرا بود، اما بیزاری او از کشتن چنان قوی بود که او را به سمت این نظر سوق می‌داد که کشتن همیشه غلط است. دوم، «دلمشغولی‌های مسیحی» کامو او را، علی‌رغم بی‌میلی‌اش به اعتقاد به خدا یا زندگی پس از مرگ، مستعد پرداختن به مسائل حاد اخلاقی بر اساس آموزه‌ی کفاره و توبه می‌کرد.

شش ماه پس از انتشار انسان طاغی، یکی از نزدیک‌ترین دوستان سارتر، فرانسیس ژانسو [۲۹]، در مجله‌ی سارتر، ل تان مدرن [۳۰]، نقدی بر آن نوشت. این نقد تندتر و زشت‌تر از آنی بود که کامو و حتا خود سارتر انتظار داشتند. عَنوان آن، «کامو یا روح طغیان» [۳۱]، عنوان کتاب کامو را به مسخره می‌گرفت و چنین القا می‌کرد که کامو «روح ترس‌خورده» است. در این نقد سبک ادبی انسان طاغی ستوده شده بود، اما استدلال‌های آن سطحی و اخلاق‌گرایانه ارزیابی شده بود. کامو در جواب، نامه‌ای مغرورانه و آزرده‌دلانه خطاب به سردبیر («جناب سردبیر») نوشت. سارتر هم پاسخی شخصی و ویران‌کننده داد که خطاب به «کاموی عزیز من» نوشته شده بود.

سارتر در جواب خود کامو را متهم کرده بود که خودبین، موعظه‌گر، متکبر، و اخلاق‌گراست. قاضی است و نه نویسنده. سارتر کامو را متهم می‌کرد که از دشواری‌های تفکر تن می‌زند و حاضر نیست به منابع دست اول رجوع کند. از کامو می‌خواست ببیند که انسان طاغی ممکن است «فقط گواهی بر جهل فلسفی او» باشد و فقط شامل «یک مشت مطالب به شتاب سرهم‌بندی شده و اطلاعات دست دوم»، «منطق غلط»، و «اندیشه‌های مغلوط و مغشوش» است (Sartre، ۸۱). سارتر نوشته‌ها و اعمال پیشین کامو را می‌ستود، اما متهم‌اش می‌کرد که تماس خود را با واقعیت جاری از دست داده است. «شخصیت تو، که تا وقتی از وقایع جاری تغذیه می‌کرد زنده و اصیل بود، بدل به سراب شده است. در ۱۹۴۴، شخصیت تو آینده بود، حال در ۱۹۵۲، شخصیت تو گذشته است...» (Sartre، ۱۰۱). سارتر هم چنین کامو را متهم می‌کرد که گرفتار وسواس نفرت از خدا شده است: «بی‌خدایی» که می‌خواهد به دلیل مرگ یک کودک بر صورت خدایی کر و کور تف بیندازد، اما بی‌عدالتی‌های اقتصادی را که می‌تواند در مرگ آن کودک دخیل باشد نمی‌بیند.

حال که پنجاه سال از آن ماجرا می‌گذرد می‌توانیم شهادت دهیم که کامو ورشکستگی اخلاقی اتحاد شوروی را روشن‌تر از سارتر می‌دید. اما در ۱۹۵۲، هر دو نفر در دوره‌ای آشفته و گل‌آلوده از تاریخ می‌کوشیدند دریابند و بگویند که درست چیست و کدام است.

پس از این نامه‌هایی که ردوبدل شد، کامو و سارتر دیگر هرگز یک‌دیگر را ندیدند، اما اختلافاتشان رو به فزونی گذاشت. سارتر که «خانوادهٔ» طرفدارانش دوره‌اش کرده بودند می‌خواست مارکسیسم را با اگزیستانسیالیسم عجین کند و در ماجرای الجزایر هم طرف شورشیان FLN را گرفته بود که می‌خواستند الجزایر را از سلطه‌ی فرانسه برهانند. کامو که تقریباً تنها مانده بود همچنان با مارکسیسم می‌جنگید و طرفدار یک «صلح مدنی» میان فرانسویان و عرب‌های الجزایری بود. در ۱۹۵۴، سیمون

**سارتر، دوبووار، و بیشتر دوستانشان در برابر سرمایه‌داری و بلوک غرب طرف کمونیست‌ها را گرفتند. آن‌ها اگرچه از تصفیه‌ها، اعدام‌های سیاسی، و اردوگاه‌های کار اجباری در شوروی بی‌خبر نبودند، اما تخمین‌شان در مورد گستردگی و شدت این «افراط‌کاری‌ها» کمتر از واقع بود و معتقد بودند کمونیسم بین‌الملل تنها جنبشی است که می‌تواند از منافع کارگران و دهقانان در سراسر جهان دفاع کند**

دوبووار ماندارن‌ها[۳۲] را منتشر کرد، رمانی درباره‌ی روشن‌فکران فرانسوی پس از آزادی پاریس. یکی از شخصیت‌های اصلی رمان، آنری[۳۳]، تصویری هزل‌آمیز از کامو است. این وقایع زمینه را برای رمان بعدی کامو، سقوط، آماده کرد.

### هـ خودخواهی و گناه: سقوط

سقوط در ۱۹۵۶ منتشر شد، یعنی پنج سال بعد از انسان طاغی. کامو ابتدا طرحش این بود که سقوط هم یکی از داستان‌های مجموعه‌ی هبوط و ملکوت (۱۹۵۷) باشد، اما در عمل این داستان طولانی‌تر از آن شد که در این مجموعه بگنجد. سقوط یک گفتگوی یک طرفه است میان یک وکیل سابق پاریسی و یک نفر از طبقه‌ی متوسط که در آمستردام در یک می‌خانه در بارانداز که پاتوق ملوانان، جاکش‌ها، و دزدها است به هم بر می‌خورند. تازه در پایان رمان است که متوجه می‌شویم آن طرف گفتگو هم وکیلی پاریسی است. گوینده خود را ژان —باتیست کلامانس معرفی می‌کند که البته اسمی جعلی است، اما نام مخاطب او فاش نمی‌شود. گفت‌وگوی این دو پنج روز ادامه می‌یابد: اول در می‌خانه، بعد در ترعه‌ها، بعد در جزیره‌ی مارکن[۳۴] در پشت سدی که زویدر زه[۳۵] خوانده می‌شود، و سرانجام در آپارتمان کلامانس.

جز حرف‌هایی که زده می‌شود و تغییر محل، هیچ اتفاق خاصی در طول این پنج روز نمی‌افتد. کلامانس به گناهانش در زندگی «اعتراف می‌کند» به این قصد که مخاطبش را اغوا کند که او هم به گناهانش در زندگی اعتراف کند. کلامانس که تا بن وجودش خودخواه است اما احساس گناه دست از سرش بر نمی‌دارد، نقش قاضی تائب را برای خودش درست کرده است تا بتواند بر گناهانش غلبه کند و با اعتراف به گناهانش دیگر گناه‌کاران را هم بفریبد که به داوری خویش بنشینند. او ضعف‌های اخلاقی، دورویی‌ها، خیانت‌ها، و کلاه‌برداری‌های خود را بازگو می‌کند تا آینه‌ی گناهی درست کند که مخاطبش بتواند در آن چهره‌ی خود را ببیند. اعترافات دیگران باعث می‌شود خود را «پدر — خدا» بینگارد. (Fall،۴۳)

در یک سطح، سقوط را می‌توان هم چون هزلی بر روشن‌فکران مغرور و با قریحه‌ی فرانسوی، نظیر سارتر و کامو، قرائت کرد. با آن‌که کلامانس و مخاطبش، هردو، وکیل دعاوی هستند، اما داستان‌های صیقل‌خورده، استدلال‌ها، و بازی با کلماتی که بر زبان کلامانس جاری می‌شود بیشتر شبیه شوخی‌های نویسنده‌گان در کافه‌های مون‌پارناس[۳۶] است تا خطابه‌های وکلای دعاوی در دادگاه. اما کلامانس کدام نویسنده است؟ آیا کلامانس بیشتر شبیه سارتر است یا بیشتر شبیه کامو؟ قطعاً می‌توان کلامانس را تصویری از سارتر دانست، موعظه‌گر اخلاق و زن‌باره‌ای که هرگز در کلام کم نمی‌آورد، یا نمادی از گزارش قاطعانه‌ی سارتر از شرم و غرور در هستی و نیستی[۳۷] (۱۹۴۳) که این دو را دو بیان از احساسی واحد قلمداد می‌کند. اما به گمان من، کلامانس پیوندی عمیقتر با سه شخصیت نمایشنامه‌ی اتاق بسته[۳۸] (۱۹۴۴) سارتر دارد. شخصیت‌های این نمایشنامه‌ی سارتر خودشان را در تالاری در جهنم می‌یابند که در آن، این ملعونان، چون شیطان ندارند خودشان نقش شکنجه‌گر روحی یکدیگر را بازی می‌کنند. بر همین وجه، کلامانس هم، هم ملعون است هم شیطان: روح در عذابی که از عذاب دادن دیگران لذت می‌برد. کلامانس ترعه‌های تودرتوی آمستردام را به دَرَک‌های دوزخ تشبیه می‌کند و به مخاطبش می‌گوید: «ما در دَرَک آخر هستیم» (Fall،۱۴).

می‌توان البته کلامانس را تصویر کامو هم دانست، بی‌خدای «پرهیزگار»ی که هرگز نمی‌توانست دست از مضامین مسیحی بردارد یا به زنش وفادار بماند. کامو با آن‌که می‌دانست زنش، فرانسین، از بی‌وفایی‌های او در زناشویی عذاب می‌کشد و این یکی از دلایل او برای چندین بار اقدام به خودکشی است، باز هم نه تنها به خیانت‌هایش ادامه می‌داد، بلکه با معشوقه‌هایش در ملا عام هم ظاهر می‌شد. کامو، مثل کلامانس، گه‌گاه با زنان دوستانش هم می‌خوابید، وقتی که کامو بخشی از دست‌نوشته‌ی این رمان را به فرانسین نشان داد، فرانسین گفت: «تو همیشه برای همه‌ی آدم‌ها از همه نوع عذر موجه می‌آوری، اما هیچ‌وقت صدای فریاد آدم‌هایی را که می‌خواهند دستشان به دامنت برسد می‌شنوی؟» (Todd،۳۴۲). کامو زمانی گفته بود: «آن اندک اخلاقی را که دارم در زمین فوتبال و بر صحنه‌ی تآتر آموختم» (Todd،۳۵۴). کلامانس هم می‌گوید: «من جز در ایامی که ورزش می‌کردم و یا در هنگ، که در نمایشهایی که برای خوشایند خودمان اجرا می‌کردیم، نقشی بر عهده می‌گرفتم، حقیقتاً صمیمی و مشتاق نبوده‌ام...» (Fall،۸۷—۸۸)

شماری از مفسران، از جمله وارن تاکر[۳۹]، آندره آبو[۴۰]، هربرت لوتمان[۴۱]، و استیون برونر[۴۲]، گفته‌اند کلامانس کاریکاتور گروتسک نقصان‌هایی است که سارتر و دوستانش، کامو را به آن نقصان‌ها متهم کرده بودند. برونر می‌نویسد:

بی‌گمان کامو می‌خواست با این رمان از سارتر انتقام بگیرد. آن چه را که در میدان نبرد فلسفی باخته بود، حال می‌خواست با نبرد در میدانی دیگر بازپس بگیرد... سارتر به کامو گفته بود دیگر فقیر نیست... برای همین کلامانس از همه‌ی دارایی‌هایش چشم می‌پوشد تا با آدم‌های بدبخت و له‌شده زندگی کند. سارتر کامو را به کنار کشیدن از مبارزه متهم کرده بود. برای همین کلامانس مسئولیت همه چیز را به دوش می‌گیرد. سارتر کامو را به دلیل موعظه‌گری اخلاقی به باد انتقاد گرفته بود، برای همین کلامانس اخلاق را به کلی وا می‌گذارد.

(Bronner، ۱۲۳)
چه‌گونه کاریکاتوری از این دست می‌تواند اتهامات سارتر را خنثی کند؟ به دو طریق. نخست این که می‌تواند یک «برهان خلف» ادبی باشد (رد یک فرض با نشان دادن این که به تناقض منطقی یا یاوه منتهی می‌شود). دوم این که می‌تواند آینه‌ای باشد که سارتر و دوستانش خود را در آن ببینند.
اگر چه این تفسیر جذاب است، اما نمی‌توان آن را تنها تفسیر درست دانست. منشی کامو، سوزان آنیلی [۴۳]، گفته است کامو کلامانس را در ابتدا از شخصیت خودش الگوبرداری کرد، بعد آن را وسعت بخشید تا عام‌ترش کند. یکی از کلیدهای درک نیت کامو سرلوحه‌ی رمان است که از قهرمان دوران [۴۴] لیرمونتوف [۴۵] گرفته شده است. جملات پایانی سرلوحه چنین است: «آقایان، قهرمان دوران در واقع یک تصویر است، اما نه تصویر یک فرد، بلکه تصویری از مجموع شرور کل نسل ما در کاملترین جلوه‌اش.»
بی‌گمان، کامو می‌خواست سقوط تصویر شرور نسل خودش باشد، اما چیزی کلی‌تر و عام‌تر را هم مدنظر داشت. همان گونه که از عنوان رمان بر می‌آید، رمان پر از مضمون گناه نخستین و از دست رفتن معصومیت است. کامو همیشه مجذوب این سؤال بود که چرا آدم‌ها کارهای بد می‌کنند، اما پیشتر همیشه از این سنت یهودی – مسیحی پرهیز کرده بود که گناه را به گردن طبیعت فاسد انسان اندازد. در طاعون، کامو گناه را به گردن جهل می‌اندازد. در انسان طاغی، گناه را به گردن ایدئولوژی‌های منحط می‌اندازد. و در سقوط می‌گوید خودخواهی طبیعت انسان را از بنیان معیوب کرده است.

اگر چه کلامانس، تلخ‌اندیش، متقلب، و بعضاً تباهی آفرین است، اما سوءرفتار او ناشی از جهل، خطا، یا خباثت نیست. دلیل سوءاستفاده‌ی او از آدم‌ها و خیانت به آن‌ها این نیست که نمی‌داند چنین رفتاری نادرست است. انگیزه‌ی رفتار او اعتقادات دینی یا ایدئولوژیکی نادرست هم نیست. رفتار او نشأت گرفته از آرمان‌های متافیزیکی نیست، مثل بازجو در بی‌گانه، انقلاب‌ها در انسان طاغی، یا آن میسیونر در «مرتد». تمایلی هم به آزار یا تخفیف دیگران محض کیف کردن از خوار کردن آن‌ها یا رنج بردنشان ندارد. دلیل سوءاستفاده او از آدم‌ها و خیانت به آن‌ها خودخواهی او است.
باید متوجه باشیم که خودخواهی‌ای که در این‌جا مطرح است گریزناپذیری عمل بر مبنای انگیزه‌های شخصی در انتخاب‌های آگاهانه نیست. در این معنای عادی، هر انتخاب من خودخواهانه است، چون هر انتخابی انتخاب من است و همیشه انگیزه‌ی من است که سبب انتخابی خاص می‌شود. بنابراین، اگر من معتقد باشم که وقتی دیگران از گرسنه‌گی می‌میرند زندگی در ناز و نعمت خطا است و در نتیجه هرچه را که دارم ببخشم، باز عمل من فقط در جهت ارضای ضرورت‌های اعتقاد اخلاقی خودم است. اما خودخواهی‌ای که در سقوط مطرح است خودخواهی از نوع خویش‌کامی به زیان دیگران است. کلامانس می‌خواهد همه چیز به کامش باشد؛ و تمایلی ندارد کاری کند تا زندگی به‌کام دیگران هم شیرین باشد. برای کلامانس دیگران فقط وسیله‌ای هستند که می‌توان برای رسیدن به هدف خود از آن‌ها استفاده کرد.
مثال‌ها در کتاب فراوانند. در یک اردوگاه آلمانی اسیران در شمال آفریقا، وقتی کلامانس را به «پاپی» بر می‌گزینند او در عوض جیره‌ی آب یکی از همراهان در حال مرگ را می‌نوشد. وقتی که می‌کوشد با عاشق شدن بهره‌اش را از زندگی بیشتر کند، می‌بیند نمی‌تواند عاشق شود. «بیش از سی‌سال بود که فقط به خودم عشق می‌ورزیدم. چه‌گونه می‌توانستم به ترک چنین عادتی امیدبندم؟ من این عادت را ترک نکردم... (۱۰۰، Fall).
حتا وقتی که شرم او را وامی‌دارد که دارایی‌اش را ببخشد باز نمی‌تواند خودش را راضی کند که دارایی‌اش را ببخشد. «چون بزرگواریم به حدی نبود که دارایی‌ام را با فقیری که واقعاً استحقاقش را داشت تقسیم کنم، آن‌ها را در اختیار دزدان احتمالی می‌گذاشتم» (۱۲۸، Fall). حتا جهانی را در خیال می‌پروراند که در آن دیگر انسان‌ها فقط برای آن هستند که او دلش خواسته است باشند. «می‌بایست زندگی خود را گاه‌به‌گاه و بنا به میل و هوس من تحویل بگیرند». (۶۸، Fall)
خودخواهی بی‌لگام کلامانس شاید ما را به یاد بی‌اعتنایی مورسو به علائق دیگران بیندازد، اما دست‌کم چهار تفاوت جدی میان کلامانس و مورسو وجود دارد: ۱ـ مورسو اعتنای زیادی به داوری دیگران ندارد، حال آن‌که کلامانس از داوری شدن وحشت دارد. ۲ـ مورسو شهوترانی گه‌گداری است که به زندگی ساده‌ای در حال حاضر قانع است، حال آن‌که کلامانس شهوتران حریصی است که همواره دل‌نگران مهمتر و مهمتر شدن است. ۳ـ مورسو خود را برادر «بی‌اعتنایی مهربانانه‌ی جهان» می‌داند، حال آن‌که کلامانس در آرزوی رحمتی فوق طبیعی است که او را فراتر از جهان قرار دهد. ۴ـ مورسو از احساس گناه در امان است، حال آن‌که خوره‌ی احساس گناه وجود کلامانس را می‌خورد. مجموع این تفاوت‌ها نوری قوی بر مسئله‌ی خودخواهی می‌تاباند. کامو برخلاف مورسو و کلامانس، به علایق دیگران بی‌اعتنا نبود، اما خودش خوب می‌دانست چه قدر زیاد و چه قدر آسان علایق دیگران را به خاطر راحتی، لذت، و نخوت خودش نادیده گرفته است. سقوط بازگشتی بود به کاری ناتمام.
«سقوط» کلامانس، روی‌دادی است که سبب می‌شود بنای مستحکم خودفریبی‌اش تَرَک بردارد و خودخواهی‌اش آشکار شود، از آن مثال‌های عادی میان فیلسوفان اخلاق است: زندگی خود را به خطر انداختن

**در کل، آدم‌ها بیشتر خوبند تا بد؛ ولی نکته این نیست. آدم‌ها کم‌وبیش نادانند؛ و همین بیشی و کمی است که شرارت و فضیلت می‌نامیمش. بزرگترین شر چاره‌ناپذیر آن نادانی است که خیال می‌کند همه چیز را می‌داند و بنابراین به خود حق کشتن می‌دهد**

برای نجات غریبه‌ای در حال غرق شدن. کلامانس در شبی بارانی در پاریس از روی پلی می‌گذرد و زن جوانی را می‌بیند که به آب رود سن خیره شده است. چند قدم که پیش‌تر می‌رود صدای افتادنی در آب را همراه با فریاد می‌شنود، فریادی که آب با خود می‌برد. «می‌خواستم بدوم ولی از جایم تکان نخوردم... بعد، با گام‌های کوتاه، زیر باران، دور شدم. هیچ‌کس را خبر نکردم» (Fall، ۷۰). در روزهای پس از آن، کلامانس روزنامه‌ها را نمی‌خواند. به زندگی عادی‌اش بر می‌گردد و کار وکالتش را با موفقیت همیشه‌گی دنبال می‌کند، وکیلی که فخر می‌فروشد که کورها را کمک می‌کند از خیابان بگذرند و از مجرمانی دفاع می‌کند که پول گرفتن وکیل ندارند. آن‌گاه، دو یا سه سال بعد، در خیابان صدای خنده‌ای را از پشت سرش می‌شنود و زندگی‌اش اندک‌اندک داغان می‌شود. دیگران راز او را می‌دانند: اعمال نیک او صرفاً تمهیداتی هستند که او را خوب جلوه دهند. کشف می‌کند که مردم پشت سرش می‌خندند و داوری‌اش می‌کنند.

مشکل کلامانس مثالی افراطی از یک معضل عادی اما از نظر فلسفی جالب است. مشکل او این است که از رفتار خودخواهانه‌اش احساس گناه می‌کند و دلش می‌خواهد خود را از شر این احساس گناه خلاص کند، اما یا نمی‌خواهد از رفتارش دست بردارد یا نمی‌تواند. این مشکل سؤال‌های فلسفی زیادی را پیش می‌نهد، از جمله: ۱ـ آیا خودخواهی بد است؟ یا دقیقتر بگوییم، آیا کوشش برای حفظ یا ارتقای منافع دیگران، اگر نفعی برای خود ما نداشته باشد، تکلیفی اخلاقی است؟ ۲ـ اگر چنین است چه مقدار وقت، انرژی، ثروت، و تن دادن به خطر را باید صرف علائق و منافع دیگران کرد؟ ۳ـ آیا اصلاً می‌توان کمتر خودخواه بود؟

سیمون دو بوآر و ژان پل سارتر

فیلسوفان پاسخ‌های بسیار متفاوتی به این سؤال‌ها داده‌اند. مثلاً آین رَند[۴۶] می‌گوید خودخواه بودن خوب است نه بد. به نظر رَند جان خود را برای نجات غریبه‌ای به خطر انداختن که احمقانه خود را از پل پرت کرده است غیراخلاقی است، هرچند قبول خطر در مواقع اضطراری برای بازگرداندن شرایط ضروری برای زندگی عادی اخلاقاً روا است. از سوی دیگر، پیتر سینگر[۴۷] می‌گوید اگر بتوان جلوی حادثه‌ی بد برای دیگران را گرفت، بی‌آن‌که در این میان ارزش اخلاقی همپایه‌ای فدا شود، خطا است که چنین نکنیم. در مورد سخاوت‌مندتر بودن، تاماس هابز[۴۸] می‌گوید میل بنیادین انسان را برای عمل براساس خویشکامی نمی‌توان عوض کرد. بسیاری از فیلسوفان با هابز مخالفت کرده‌اند و گفته‌اند اهمیت دادن به علایق و منافع دیگران مسئله‌ای است مربوط به خلق‌وخو، عادت، تربیت، و پروردن عادات اخلاقی. سارتر معتقد بود اختیار و اراده‌ی آزاد همه‌کس را قادر می‌کند که سخاوت‌مندتر (حتا قدیس‌گونه) باشد، اما می‌گفت پس از دوازده‌ساله‌گی فقط در صورتی می‌توانیم این کار را بکنیم که کلِ نحوه‌ی بودنمان در جهان را دگرگون کنیم.

**سارتر و دوبووار، مثل اکثر روشن‌فکران چپ، از حکم اعدام نویسنده‌گانی که در جنایت‌های رژیم نازی دست داشتند یا بر آن‌ها صحه گذاشته بودند حمایت می‌کردند**

پاسخ کامو چیست؟ طبق معمول، کامو آن پشتوانه و واژه‌گان فلسفی را ندارد که بتواند با دقت امکان‌های مختلف را صورت‌بندی کند. اما به هر روی می‌توان انتظار داشت که بکوشد تضاد آشکار میان انحراف اخلاقی کالامانس و اندیشه‌های اخلاقی دکتر ریو را حل کند. در طاعون، ریو می‌گوید فضیلت و رذیلت عمدتاً ناشی از دانش، یا جهل اخلاقی هستند: آدم‌ها کارهای رذیلانه می‌کنند چون جاهلند و کارهای شرافت‌مندانه می‌کنند چون می‌دانند چه کاری شرافت‌مندانه است. ریو درباره‌ی کسانی که جان خود را به خطر انداخته‌اند و داوطلبانه در گروه‌های امداد کار می‌کنند می‌گوید: «این نگاه آنان ستودنی نبود، بلکه صرفاً معقول بود» (Plague، ۱۲۲). اما کلامانس آدمی است که ضعف‌های اخلاقی‌اش مثل خوره روحش را می‌خورد، اما در عین حال نمی‌تواند خود را وادارد که این ضعف‌ها را برطرف کند. به نظر می‌آید که مشکل کلامانس ضعف اراده است و نه فقدان دانش اخلاقی، در نتیجه، شکست او این اندیشه را که هرکس بداند خوب چیست کار خوب می‌کند در معرض تردید قرار می‌دهد.

اما امکان‌های دیگری هم هست. شاید ریشه‌ی مشکل کلامانس در انزوای او باشد. انسان‌ها در جمع توانایی بیشتری برای شجاعت و فداکاری یا به عکس شرارت و بی‌رحمی پیدا می‌کنند. شاید ریشه‌ی مشکل کلامانس در احساس گناهی نابه جا است. می‌توان گفت کلامانس از آن‌رو رذیلانه رفتار می‌کند که نمی‌تواند خود را وادارد که قدیس‌وار یا قهرمان‌وار عمل کند. اگر کلامانس از این که نتوانسته است در آب‌های سرد سن شیرجه بزند این‌همه احساس گناه نمی‌کرد، شاید به جای آن‌که راهش را بکشد و برود کمک می‌طلبید. متأسفانه، کامو این امکان‌ها را نمی‌کاود. در عوض، باز به مسیحیت باز می‌گردد، این آرمان شکست‌خورده، و عقده‌ی دلش را بر سر آن خالی می‌کند، یا به تعبیر سارتر، «به صورت خدا تف می‌اندازد».

کلامانس به سوی مسیح کشیده می‌شود چون «مسیح می‌دانست که بکلی بی‌گناه نیست» (Fall، ۱۱۳). باز این صدای باسیلیوس است، اما با ته رنگی از کتاب مقدس. کلامانس عیسا را به تصور در می‌آورد که از این

در عذاب است که می‌داند تولد او هرودس[۴۹] را واداشت که کودکان یهودی را قتل‌عام کند. اما کلامانس به مسیحیت ایراد می‌گیرد که مأموریت سه ساله‌ی مسیح برای تضمین بی‌گناهی را رها کرد ـ «تشکیلات مفصلی که کارش شستن و سفید کردن است» (Fall، ۱۱۱) و باز به مسیحیت ایراد می‌گیرد که مسیح را وارونه کرد، مسیحی را که از ما می‌خواست یک‌دیگر را داوری نکنیم، بدل به داور همه‌چیز و همه‌کس کرد. «می‌خواهم راز بزرگی را برایتان فاش کنم. در انتظار داوری واپسین نمانید. این داوری همه روزه روی می‌دهد» (Fall، ۱۱۱). شاید به نشانه‌ی این راز بزرگ است که کلامانس تابلوی مسروقه‌ی یان وان ایک[۵۰]، «بره‌ی خدا»[۵۱]، را در گنجه‌اش پنهان کرده است. تابلو «قضات پاک دامن» را تصویر می‌کند که سوار بر اَسب می‌آیند تا بره‌ی خدا را ستایش کنند. اما کلامانس بره‌ی خدا نیست و در مسیحیت هم برای گناه‌کاران بدون چاره‌ای مثل خودش بخشودگی و عفوی نمی‌یابد.

بدین ترتیب کلامانس پیامبر خودش می‌شود ـ «پیامبری تهی برای دورانی حقیر» (Fall، ۱۱۷). پیامبری او تهی است چون، برخلاف همنامش، یحیای تعمید دهنده، مسیحی یا بشارتی ندارد که فریادش کند. («کلامانس» در زبان لاتینی به معنای کسی است که فریاد می‌کند.) کلامانس دفتر وکالتش را در پاریس می‌بندد، اموالش را رها می‌کند، و به برهوت مرطوب شهری (یا جهنم) آمستردام می‌رود تا نقش قاضی توبه‌کننده را بازی کند. با تظاهر به این که توبه کرده است، دیگران را وامی‌دارد که اعتراف کنند، اعترافی که به او امکان می‌دهد در جای‌گاه قضات بنشیند و احساس کند «پدر خدا» است. اما کلامانس می‌داند که این بازی سطحی است و عمقی ندارد. «راه‌حل من البته کمال مطلوب نیست. اما وقتی... آدم می‌داند باید زندگی‌اش را عوض کند، راه دیگری وجود ندارد، آیا جز این است؟» (Fall، ۱۴۴).

سقوط با حالتی سؤالی پایان می‌یابد. کلامانس که هنوز اسیر احساس گناهش در کوتاهی از نجات دادن دختری است که خودش را از پل پرت کرد، با خود می‌اندیشد اگر آن لحظه تکرار می‌شد می‌توانست به گونه‌ای دیگر عمل کند یا نه. او در رؤیای تکرار این فرصت است ـ فرصتی برای اثبات خوبی‌اش، یا دست‌کم حفظ توهم این که خوب است. «آه، دختر جوان، باز هم خودت را در آب بیفکن تا من یک بار دیگر فرصت کنم که هر دومان را نجات دهم!» (Fall، ۱۴۷). اما خوشحال است که مجبور نیست دوباره دست به این انتخاب دشوار بزند. «ووی...! آب چه سرد است! ولی خیالمان آسوده باشد! حالا دیگر خیلی دیر شده است. همیشه خیلی دیر است. خوش‌بختانه!» (Fall، ۱۴۷).

## و. پس از سقوط

این که سقوط با حالتی سؤالی پایان می‌گیرد کاملاً به جا است، زیرا رمان پر از سؤال‌های بی‌پاسخ است. در انسان طاغی، کامو طبیعت انسان را مبنایی برای اخلاق قرار داده بود. میلی درونی به آزادی، عزت، زیبایی، و وحدت در انسان دیده بود که اصول فطری اندازه، حد، و اعتدال تکمیلش می‌کردند. در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰، کامو خودخواهی، بی‌صداقتی، و بی‌رحمی را هم در طبیعت انسان کشف کرد. پس از سقوط، کامو چند پروژه را پیش برد، از جمله اقتباسی نمایشی از مرثیه برای راهبه‌ی فاکنر و تسخیرشده‌گان داستایفسکی، مجموعه‌ای از یادداشت‌ها و مقالات روزنامه‌ای در مورد الجزایر، تحت عنوان Actuelles III، مقاله‌ای درباره‌ی مجازات اعدام با عنوان تأملاتی درباره‌ی گیوتین، و رمان آدم اول. همه‌ی این کارها به نحوی به مسئله‌ی شر می‌پرداختند.

مثلاً در آدم اول، کامو کوشیده بود به تصور در آورد پدرش (در رمان نام او ژاک کورمری[۵۲] است) چه واکنشی در برابر سنگ‌دلی‌هایی که در جنگ مراکش در ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ دیده بود نشان می‌داد. کورمری، پس از یافته شدن اجساد سربازانی فرانسوی که آلتشان را بریده و در دهانشان چپانده بودند، به دوستش، اوسک[۵۳]، می‌گوید: «آدم هیچ‌وقت به خودش اجازه نمی‌دهد این کار را بکند» (FM، ۶۵). وقتی که اوسک جواب می‌دهد فرانسوی‌ها هم این کار را می‌کنند، کورمری فریاد می‌زند: «چه کثافتی است نوع بشر! چه کثافتی! همه‌شان، همه‌شان از دم...» (FM، ۶۶).

هرگز نمی‌توان دانست «ماجراهای درونی» کامو، تأملات او که آهسته آهسته پخته و پخته‌تر می‌شد، او را به کجاها رهنمون می‌کرد. اگر کامو خود را این‌همه دل مشغول تازیانه زدن به الاهیات مسیحی نمی‌کرد یا به تمایزات موجود در فلسفه‌های اخلاق (مسیحی و غیرمسیحی) که بیشتر به دردی می‌خورند علاقه نشان می‌داد، شاید پیشرفتش سریعتر می‌بود. اما کامو عزم کرده بود مسیر خاص خودش را طی کند. خشمگین از دست مسیحیت و بی‌اعتماد به عقل فلسفی، می‌خواست با صبر و حوصله رفتار آدم‌ها و تلاش‌شان را برای وحدت بخشیدن به زندگی‌شان پی بگیرد تا برای خودش و خواننده‌گانش روشن کند که در زندگی انسانی چه چیزی خوب است و چه چیزی بد. راهنمای او شهوداتش بودند، و مهارتش در نویسنده‌گی، و آن اندک واژه‌گان فلسفی که در چنگ داشت. پس آن چه می‌گفت و می‌نوشت فلسفه در معنای حرفه‌ای‌اش به حساب نمی‌آمد، اما همیشه در جست‌وجوی جدی حکمت بشری بود■

### پی‌نویس‌ها

۱-The Brothers Karamazov
۲-Ivan
۳-The Ethics of Ambiguity
۴-W.D.Ross
۵-La Revue Noire
۶-Andre Bollier
۷-Edmund Burke
۸-Bernard Rieux
۹-Jean Tarrou
۱۰-Joseph Grand
۱۱-Dr. Castel
۱۲-Raymond Rambert
۱۳-Camus: A Critical Examination
۱۴-David Sprintzen
۱۵-The Just Assassins (Les Justes)
۱۶-Ivan Kaliayev
۱۷-Metaphysical Rebellion
۱۸-Prometheus
۱۹-Zeus
۲۰-Marquis de Sade
۲۱-Paradise Lost
۲۲-Milton
۲۳-Baudelaire
۲۴-Lautreament
۲۵-Rimbaud
۲۶-Breton
۲۷-Max Stirner (1806–1856)
۲۸-Historical Rebellion
۲۹-Francis Jeanson
۳۰-Les Temps Modernes
۳۱-"Camus ou lame revoltee"
۳۲-The Mandarins
۳۳-Henri
۳۴-Marker Island
۳۵-Zuider Zee
۳۶-Montparnasse
۳۷-Being and Nothingness
۳۸-No Exit
۳۹-Warren Tucker
۴۰-Andre Abbon
۴۱-Herbet Lottman
۴۲-Stephen Bronner
۴۳-Suzanne Agnely
۴۴-A Hero of our Time
۴۵-Mikhail Lermontov
۴۶-Ayn Rand
۴۷-Peter Singer
۴۸-Thomas Hobbes
۴۹-Herod
۵۰-Jan van Eyck
۵۱-The Adoration of the Lamb
۵۲-Jacques Comery
۵۳-Evesque